





کتابخانه شورای اسلامی

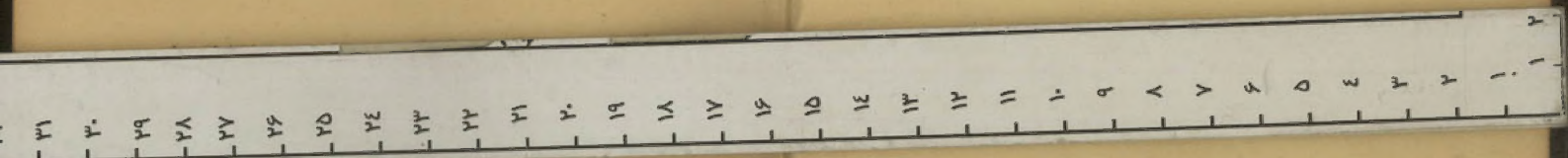
۱۰۵ اسرود  
۲۱۲۲۸۸

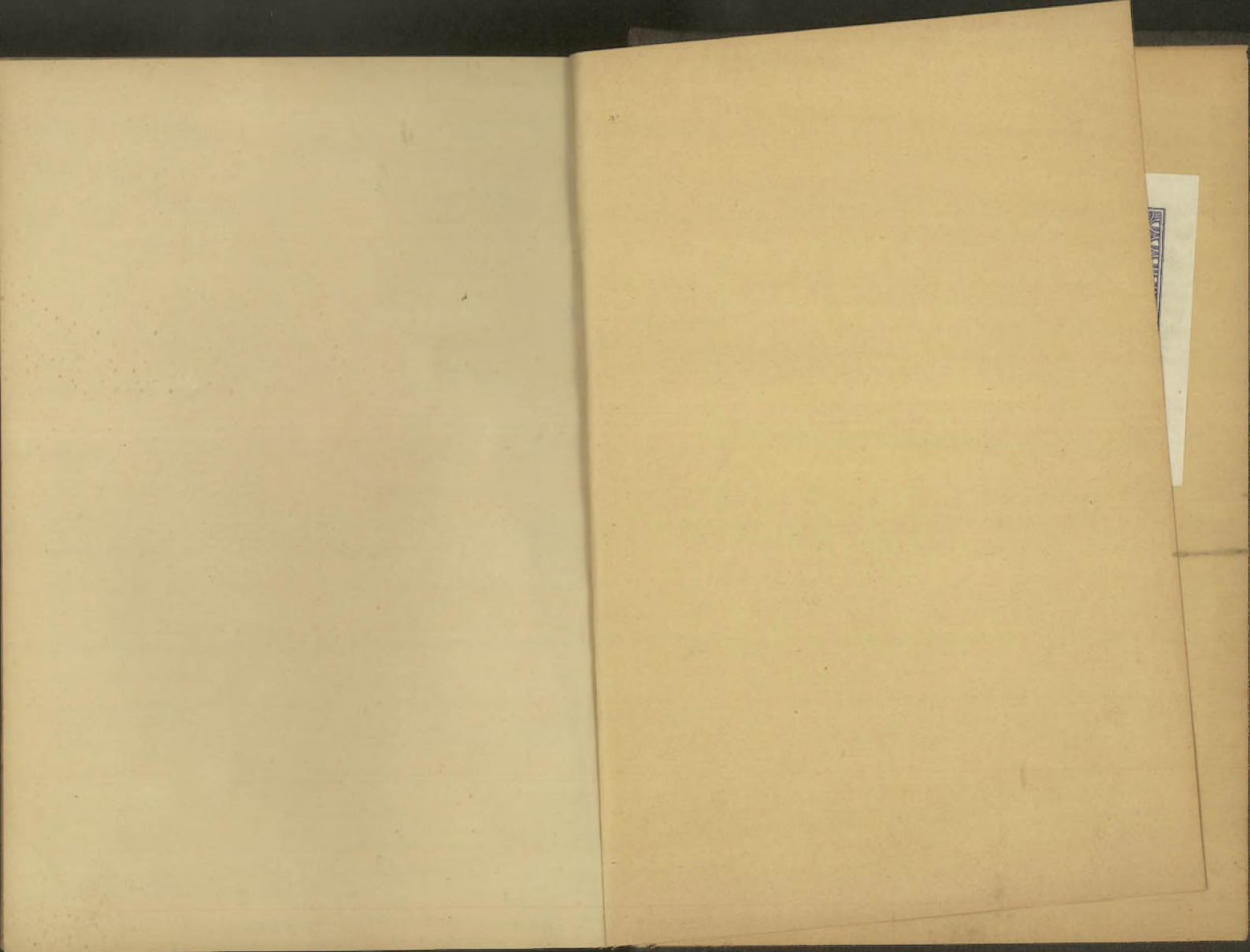
کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب	شمس دهلریز - اسرود	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع		۲۱۲۲۸۸
شماره اختصاصی (۱۰۵) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

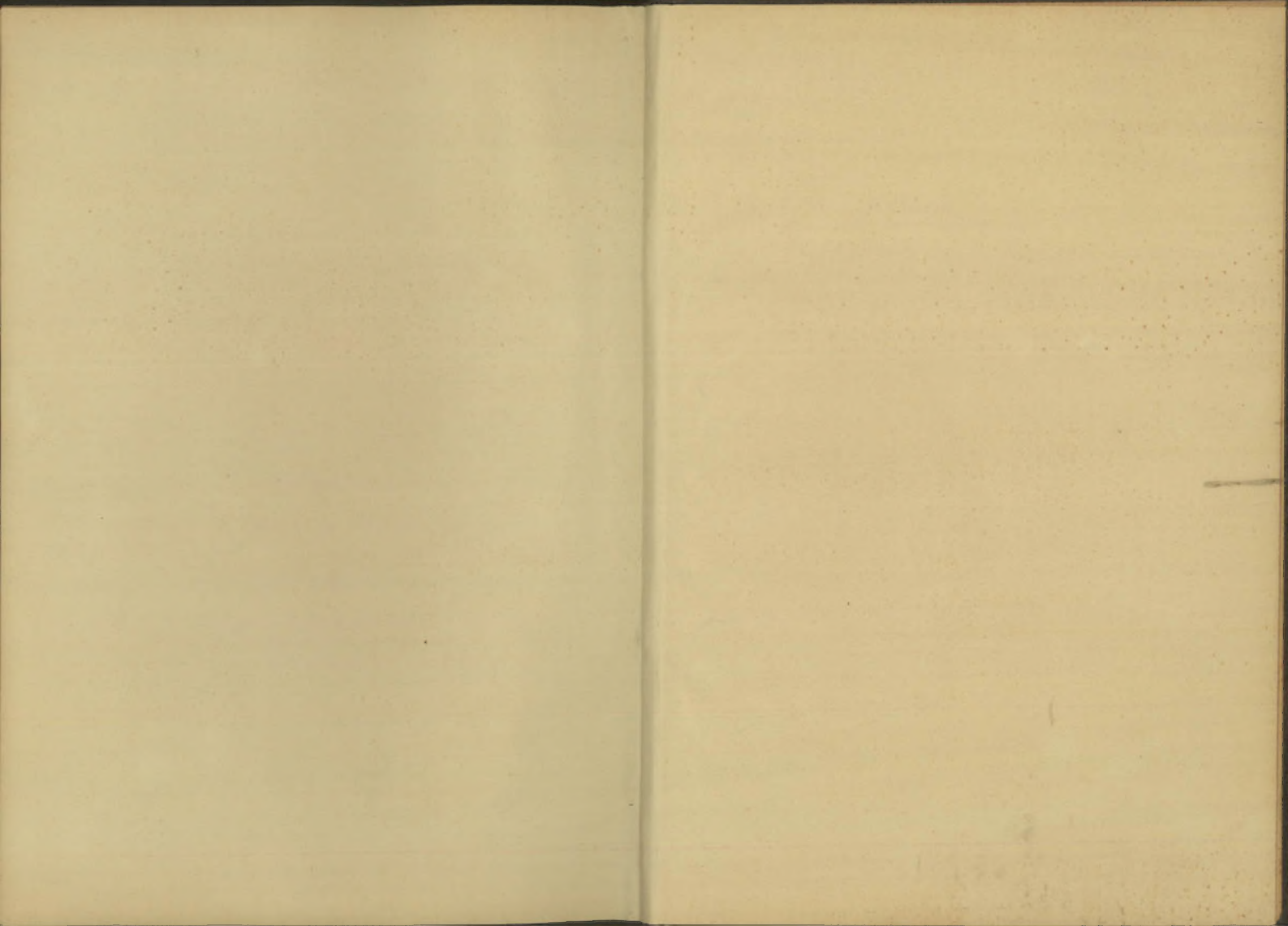
۱۰۵ اسود  
۲۱۲۲۸۸

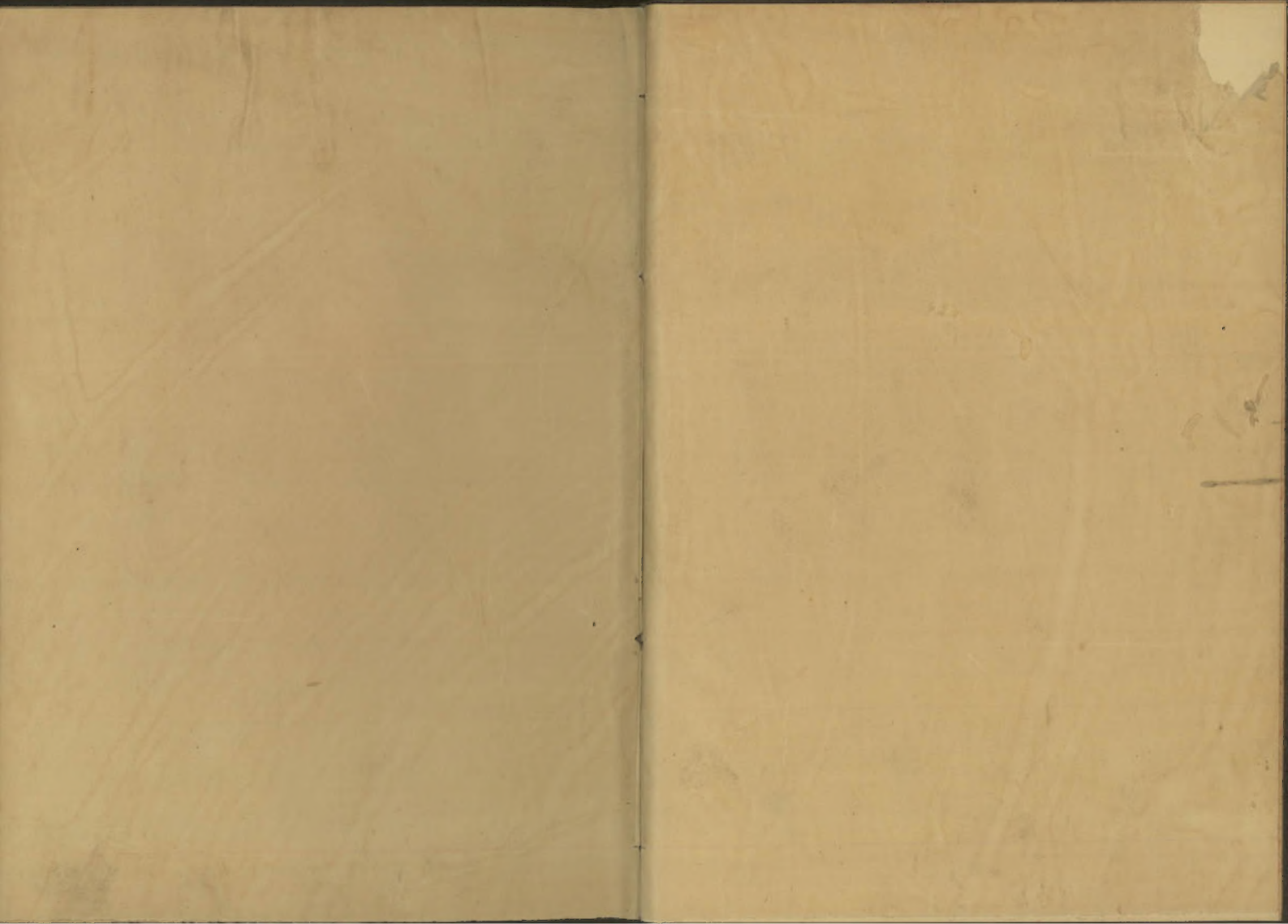
کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب		
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع		شماره اختصاصی (۱۰۵)
شماره اختصاصی (۱۰۵) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود		۲۱۲۲۸۸



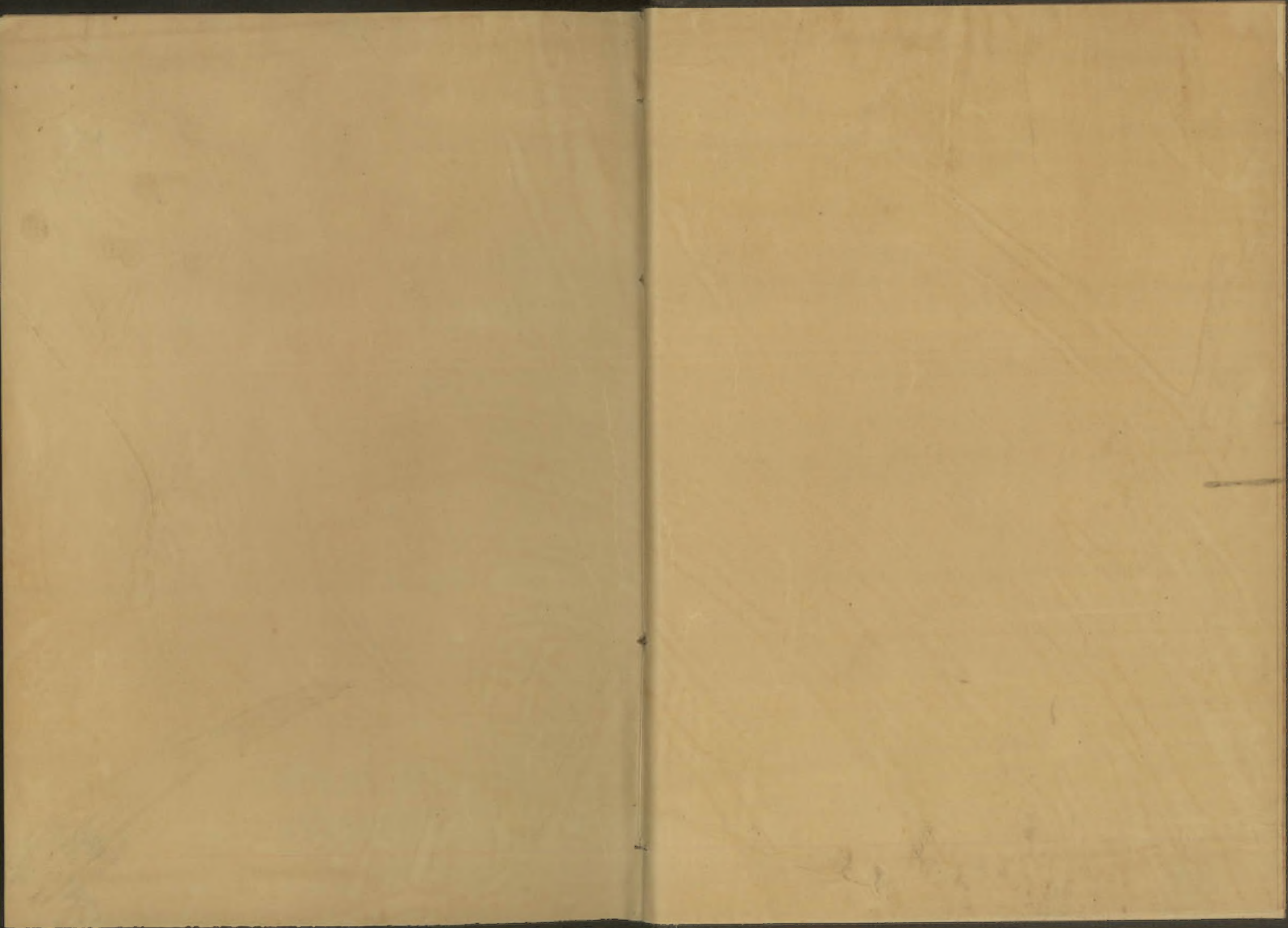


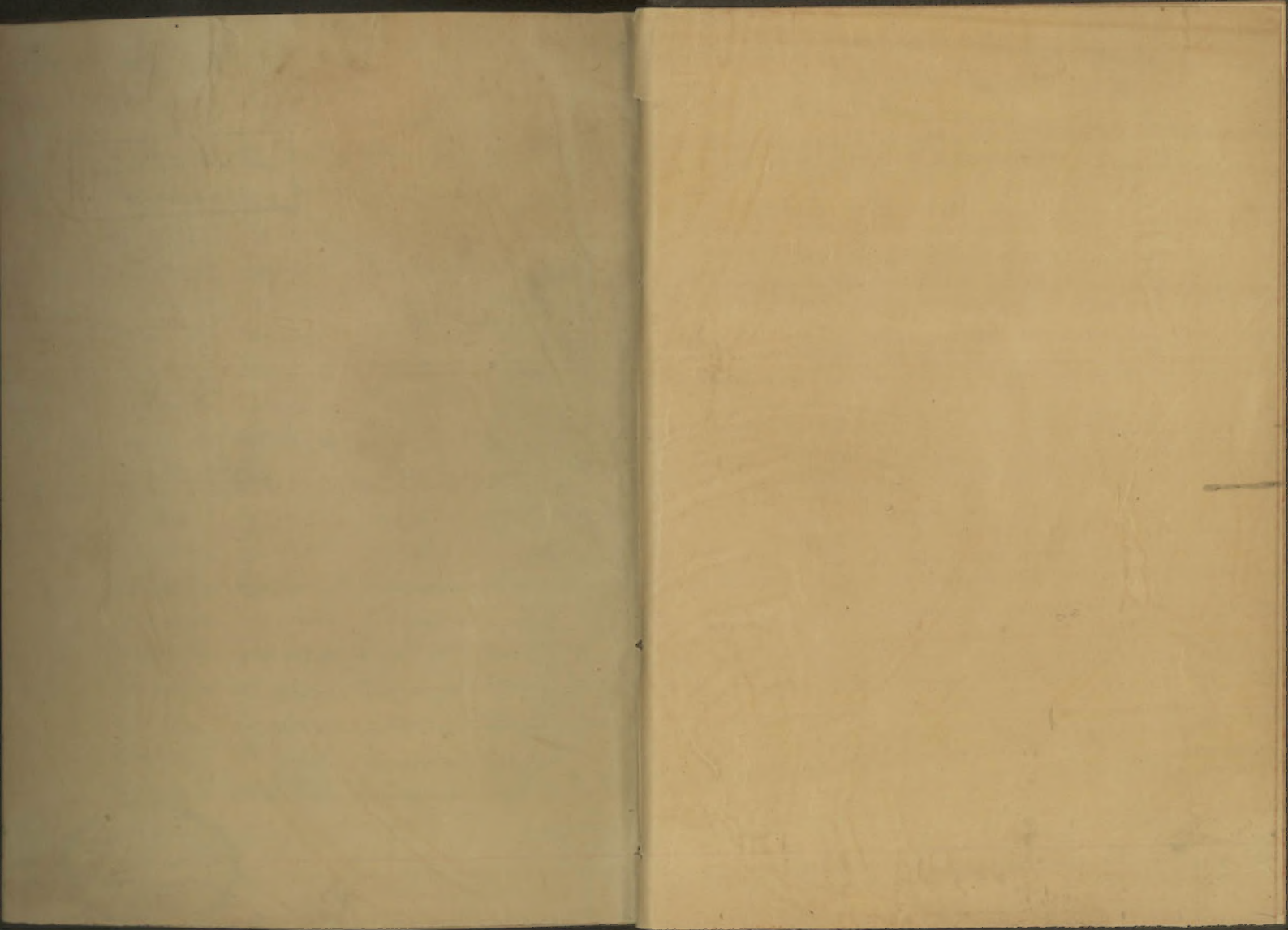














گفتند که چشم کرم روی مردم و چشم در دهان در مردم از چاهی  
بوسه زدم و دل کرم را زدم و چو دستور غایت مرا  
دل اولی را ادب کار کنت بر انسان دل زنده  
برغ ملک شو که برای عید به چو پند فشان بود  
تو عطا کن که در کشتی سلطان بقدرت  
شو بنامی که ماری که شوار حضرت و جاران  
از در زده ان تعالی تعالی خیز که لب به غنچه  
نفس هم خواست خوانی و اعیه صدق در آمدن  
تکیده دم کرم و با جلال عطا را برای که زنا کند  
مترعد که کجاست زبانی و روح بر انداخت تعالی  
دست بسته زنده کائنات کشت از اندیشه عاقلی  
برین عالم سر که میوه ز زمین آید  
فرق تجدید افراشته آب ز دم بر رخ صفای  
در ملک و علم ملک خست نور حضور که بدان جان کرد  
را اول است تا بحرم و درون تقدی من و ملک بود  
خلف است خلاص در اندام فایده ز عقد زبان  
فی بیان و پیوسته جبریل دعوت من کرده بدست ساز  
برده دل از سر و جوارم تن که با شمشیر زنده کی  
خاص هم در حرم کبریا یافته امانه عقد از خوشی

من پس وجابت این پیش خواند بعد که نه غایت مرا  
پسینه نایک فروخته سرچشمه قبله صنم شادان  
مرد و چهار بر لب و کشت دل بخور و وفادارین  
بلک شب قصه دل گفتن رخت برون و در کانی زن  
بار و دروغ و خیمه کند غل صفا که دم از آفتابم  
روی نهادم میان کشتی در دل شب پیر معراج  
دست بسته زنده کائنات و شب چشم زنده کائنات  
جان پیش رقص و مریه از بند کیم الطیفین از روی  
عقد که کشای که عقل و عبادت سفت در کینه که در دهان  
زنده باقی شده از آن بند سفت از روح تو ان کشت



خبر نیکو سپید بیا  
جان و دم کا خبر میوه  
بر تو خبر و بهوش  
من حرکت که در نیاید  
خلوتی شرق بر آید  
صیغ که شد به خبر  
جیش کان سوی می  
بوم که در وقت جو درون  
با و که بر لاک با نهاد  
ابر که از به دره ان  
شاه صبح از رخ لعل  
نادره صبح که ماه سال  
محو خروسان که صبح  
بال پرواز را را پیستم  
نمره زمان و وقت فرج  
توی و در اوج پستان  
وای پیسم کل منیر باغ  
که دم از آرایش آن  
جان که از آن نه سراف  
نقد عمل سکا امید  
شیخ سپیده گردون  
خلوت دوم در صفت صبا و صبح و رواج  
ریاحین و ریاح و بیان حال مایه و وقت  
از آسمان با او از پنجه اند و ملک لیک بران  
نودی آمد و درختی افتاد  
چشم بکان پرده که گشت  
دزد سرخوش که از کوب  
رقص کمان روی صحرای  
بشمار پرده با و تا دکه  
و او در میان طرب نوید  
شده ز رخ و وقت نال  
نفره تمیز بر آورد  
سوی نو این جوی که پیستم  
منک الله بطول البقا  
بوی کلم بهر پستان شده  
لذت روحانیم اند و باغ  
جلوه طالع سبده پستان  
خرقه ویرینه در انداخته  
بکمال تقدیر  
شعاع و در خورشید  
صبح بر یوزنه بر آورده  
بکرم موطن انبیا  
برگشت آفتاب صفا  
ز و قد صدق بر روی صفا  
رفت بفرقه که گشت  
زنده تر بهو که گشت  
زنده شد از بوی ریاحین  
چم جوی پیستم ز خاک بود  
گشت روان جام صوفی  
کلم پیس قدس آن  
پر فلک رسته بیا  
دست مایه آن بهو انوار  
ابر هوا سایه بکن بر سر  
شد که در چشمه جانی  
خاک رسیب پستان  
نور خان سوا سوار  
که در میان زه از روی

خبر نیکو سپید بیا  
جان و دم کا خبر میوه  
بر تو خبر و بهوش  
من حرکت که در نیاید  
خلوتی شرق بر آید  
صیغ که شد به خبر  
جیش کان سوی می  
بوم که در وقت جو درون  
با و که بر لاک با نهاد  
ابر که از به دره ان  
شاه صبح از رخ لعل  
نادره صبح که ماه سال  
محو خروسان که صبح  
بال پرواز را را پیستم  
نمره زمان و وقت فرج  
توی و در اوج پستان  
وای پیسم کل منیر باغ  
که دم از آرایش آن  
جان که از آن نه سراف  
نقد عمل سکا امید  
شیخ سپیده گردون  
خلوت دوم در صفت صبا و صبح و رواج  
ریاحین و ریاح و بیان حال مایه و وقت  
از آسمان با او از پنجه اند و ملک لیک بران  
نودی آمد و درختی افتاد  
چشم بکان پرده که گشت  
دزد سرخوش که از کوب  
رقص کمان روی صحرای  
بشمار پرده با و تا دکه  
و او در میان طرب نوید  
شده ز رخ و وقت نال  
نفره تمیز بر آورد  
سوی نو این جوی که پیستم  
منک الله بطول البقا  
بوی کلم بهر پستان شده  
لذت روحانیم اند و باغ  
جلوه طالع سبده پستان  
خرقه ویرینه در انداخته  
بکمال تقدیر  
شعاع و در خورشید  
صبح بر یوزنه بر آورده  
بکرم موطن انبیا  
برگشت آفتاب صفا  
ز و قد صدق بر روی صفا  
رفت بفرقه که گشت  
زنده تر بهو که گشت  
زنده شد از بوی ریاحین  
چم جوی پیستم ز خاک بود  
گشت روان جام صوفی  
کلم پیس قدس آن  
پر فلک رسته بیا  
دست مایه آن بهو انوار  
ابر هوا سایه بکن بر سر  
شد که در چشمه جانی  
خاک رسیب پستان  
نور خان سوا سوار  
که در میان زه از روی

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطيبين  
الطاهرين











چون بود مرد بر شمشیر  
کلاه بود و در کسک و نیز  
آنکه بر زبان جانت گشت  
ست که اگر در شمشیر  
علم و درم مرد و بر  
از میان ده بدشان  
خاتم و انکشت کیشش بر  
آنکه بر کشت بر کیشش  
گر در اصف شوی پاد  
چفت بود در حق جان  
کر که چش که در حال کس  
باز نماید شود شمشیر  
ای صبر از جل جود صر  
ای که در باشد و ای که  
فرشود از جل و یاف  
رشت بود کسوی کیشش  
بر من باشد که کیشش  
چون طبعی نه در شاد  
در جود تو شمشیر بمان  
چون تو شمشیر کیشش  
نصبتی بمان در جود  
سکه خرد است بمان  
آنکه بود و در شمشیر  
آنکه که ای کس که شوی  
زده که مرد و شمشیر  
آنکه در مرد و شمشیر  
چون در جود و شمشیر

چون بود مرد بر شمشیر  
کلاه بود و در کسک و نیز  
آنکه بر زبان جانت گشت  
ست که اگر در شمشیر  
علم و درم مرد و بر  
از میان ده بدشان  
خاتم و انکشت کیشش بر  
آنکه بر کشت بر کیشش  
گر در اصف شوی پاد  
چفت بود در حق جان  
کر که چش که در حال کس  
باز نماید شود شمشیر  
ای صبر از جل جود صر  
ای که در باشد و ای که  
فرشود از جل و یاف  
رشت بود کسوی کیشش  
بر من باشد که کیشش  
چون طبعی نه در شاد  
در جود تو شمشیر بمان  
چون تو شمشیر کیشش  
نصبتی بمان در جود  
سکه خرد است بمان  
آنکه بود و در شمشیر  
آنکه که ای کس که شوی  
زده که مرد و شمشیر  
آنکه در مرد و شمشیر  
چون در جود و شمشیر

چون بود مرد بر شمشیر کلاه بود و در کسک و نیز آنکه بر زبان جانت گشت ست که اگر در شمشیر علم و درم مرد و بر از میان ده بدشان خاتم و انکشت کیشش بر آنکه بر کشت بر کیشش گر در اصف شوی پاد چفت بود در حق جان کر که چش که در حال کس باز نماید شود شمشیر ای صبر از جل جود صر ای که در باشد و ای که فرشود از جل و یاف رشت بود کسوی کیشش بر من باشد که کیشش چون طبعی نه در شاد در جود تو شمشیر بمان چون تو شمشیر کیشش نصبتی بمان در جود سکه خرد است بمان آنکه بود و در شمشیر آنکه که ای کس که شوی زده که مرد و شمشیر آنکه در مرد و شمشیر چون در جود و شمشیر









[illegible]















[illegible][illegible]







[illegible][illegible]















اول گنجینه خورشید  
خاک را برین برآورد  
سجده کنی بر این  
نم بود خاردار و آغاز  
شیر خندقی جوی سیدی  
سنگران کور مرد و مرد  
سنگ برود که بختی در  
باد که یک خاکش  
اگر کارش بد است کند  
دست در بان هم صورت  
برود از خانه باوه دان  
راوه خاکست بر دام  
بست خدایست بر او کی  
سجده کنی بر این  
گوشه و اندک غوغا  
خج جوخت است بر خیم  
عجب کاره کنایه  
نی میزان نیز کای در  
کین قلم نرود و اگر

[illegible]

—

[illegible][illegible]























لا بکس خانه و شمع روشن  
و جان و نور در شمع روشن  
نور چشم و شمع روشن  
براهل آفتاب را در  
درستی نور او بود و نور  
قصه هر که چون و سینه  
برافروزد من کرد و کرد  
ز کف تا در او کاش  
بر آینه دل و آینه  
خون آن بر که بر آینه  
در کف تا سارا را در  
شبی که در نور چشم  
سایه جلوه در آینه  
ز آینه که آینه  
تند و بر آینه  
خشت آینه که  
بشکر که در آینه  
چو در آینه  
راش چون آینه  
بر آینه که

و جان و نور در شمع روشن  
نور چشم و شمع روشن  
براهل آفتاب را در  
درستی نور او بود و نور  
قصه هر که چون و سینه  
برافروزد من کرد و کرد  
ز کف تا در او کاش  
بر آینه دل و آینه  
خون آن بر که بر آینه  
در کف تا سارا را در  
شبی که در نور چشم  
سایه جلوه در آینه  
ز آینه که آینه  
تند و بر آینه  
خشت آینه که  
بشکر که در آینه  
چو در آینه  
راش چون آینه  
بر آینه که

و جان و نور در شمع روشن  
نور چشم و شمع روشن  
براهل آفتاب را در  
درستی نور او بود و نور  
قصه هر که چون و سینه  
برافروزد من کرد و کرد  
ز کف تا در او کاش  
بر آینه دل و آینه  
خون آن بر که بر آینه  
در کف تا سارا را در  
شبی که در نور چشم  
سایه جلوه در آینه  
ز آینه که آینه  
تند و بر آینه  
خشت آینه که  
بشکر که در آینه  
چو در آینه  
راش چون آینه  
بر آینه که

و جان و نور در شمع روشن  
نور چشم و شمع روشن  
براهل آفتاب را در  
درستی نور او بود و نور  
قصه هر که چون و سینه  
برافروزد من کرد و کرد  
ز کف تا در او کاش  
بر آینه دل و آینه  
خون آن بر که بر آینه  
در کف تا سارا را در  
شبی که در نور چشم  
سایه جلوه در آینه  
ز آینه که آینه  
تند و بر آینه  
خشت آینه که  
بشکر که در آینه  
چو در آینه  
راش چون آینه  
بر آینه که







دنیایم از هر چه  
در دنیا که می شود  
و که لایق تر باشد  
من او را که می شود  
کنون که هر چه می شود  
جو در دنیا می شود  
که این هر چه می شود  
که کار لا به صدی می شود  
با مری که می شود  
الآن روز که می شود  
خطوات و دست و پا می شود  
ذات هر چه می شود  
شیخ که خیال می شود  
در معادن و دولت می شود  
نحوه ای که می شود  
از هر چه می شود  
کنون که هر چه می شود  
نه تو بود و نه من  
نه تو خوشتر و نه من

نور عالم از هر چه  
در دنیا که می شود  
و که لایق تر باشد  
من او را که می شود  
کنون که هر چه می شود  
جو در دنیا می شود  
که این هر چه می شود  
که کار لا به صدی می شود  
با مری که می شود  
الآن روز که می شود  
خطوات و دست و پا می شود  
ذات هر چه می شود  
شیخ که خیال می شود  
در معادن و دولت می شود  
نحوه ای که می شود  
از هر چه می شود  
کنون که هر چه می شود  
نه تو بود و نه من  
نه تو خوشتر و نه من

تذکره ای خاصه  
که در این کتاب

چرا که از هر چه  
در دنیا که می شود  
و که لایق تر باشد  
من او را که می شود  
کنون که هر چه می شود  
جو در دنیا می شود  
که این هر چه می شود  
که کار لا به صدی می شود  
با مری که می شود  
الآن روز که می شود  
خطوات و دست و پا می شود  
ذات هر چه می شود  
شیخ که خیال می شود  
در معادن و دولت می شود  
نحوه ای که می شود  
از هر چه می شود  
کنون که هر چه می شود  
نه تو بود و نه من  
نه تو خوشتر و نه من

چرا که از هر چه  
در دنیا که می شود  
و که لایق تر باشد  
من او را که می شود  
کنون که هر چه می شود  
جو در دنیا می شود  
که این هر چه می شود  
که کار لا به صدی می شود  
با مری که می شود  
الآن روز که می شود  
خطوات و دست و پا می شود  
ذات هر چه می شود  
شیخ که خیال می شود  
در معادن و دولت می شود  
نحوه ای که می شود  
از هر چه می شود  
کنون که هر چه می شود  
نه تو بود و نه من  
نه تو خوشتر و نه من



ملک جهان بینی غندی      رفته مردم کا نه شدی  
 دیر ای کشیده جانان      حرفی چند از زبانان  
 گمراهی آری شدی      آران خنجر کتوان  
 جود حقان برضی نهاده      چرخه برین کجکاس  
 یکی انسانها نمکدان      جود برین انسان کویم  
 قسط و دکان نه بدیدان      جینت عین اندر دکان  
 آران نزل ناله دارو      گران گم گشتن کارو  
 ان خوش است ای کز داری      که از خون جوانان داری  
 دین دوران بر خانه      کسی که دست نه بر خانه  
 آران پس چون کوه      در هر یک دو ای  
 برادر و اندر برادر      که دست از برادر  
 جزا بر وانه ناید کسی      که کویان رود بالایی  
 جان ای عشق مانی ناز      ملک ای دل دوران ناز  
 هر چه با حق است      توانش شو که بران حق  
 دل را که برود کرد      بر دین شک و اندر کرد  
 اگر عاشق او در پیش      حدیث عشق برین  
 که دکان زن شد و ک      که در خنده خود بر  
 که عشقش لانی بود      خاسته از نیای دوت  
 تو می راوی بی درخت      رفته از حقش

[illegible][illegible]

نخست مرز اسکان بفرست  
 کمر روی بفرست  
 و گرازه بگوشش که تو  
 در کوش چهره می شنود و تار  
 و بیانی که در خون فرو  
 دل باری که در خون  
 و دلش اسطوخودوس آتش  
 غبار الود خوشی و قیفا  
 می گردان که بگویم در دور  
 بر قنق حرم که شایسته  
 می بایک و یار از سر لا  
 و در حرم بدم از شیشه آزان  
 و در دهم در باغی نظام  
 قرار آن شد که از کبر  
 زنده بای که از آتش بود  
 که در حرم بود از لعل  
 بای که در غمور پای و ابری  
 بگفت خندان از کجایی  
 تا شکر و شادمانی بخت  
 می و در آن خیال از ابر  
 از این صورت در آتش کار  
 شمشیر که در فرمان داد  
 می که در این راه و می  
 در حرم بیکان شمس که

و گرازه بگوشش که تو  
 در کوش چهره می شنود و تار  
 و بیانی که در خون فرو  
 دل باری که در خون  
 و دلش اسطوخودوس آتش  
 غبار الود خوشی و قیفا  
 می گردان که بگویم در دور  
 بر قنق حرم که شایسته  
 می بایک و یار از سر لا  
 و در حرم بدم از شیشه آزان  
 و در دهم در باغی نظام  
 قرار آن شد که از کبر  
 زنده بای که از آتش بود  
 که در حرم بود از لعل  
 بای که در غمور پای و ابری  
 بگفت خندان از کجایی  
 تا شکر و شادمانی بخت  
 می و در آن خیال از ابر  
 از این صورت در آتش کار  
 شمشیر که در فرمان داد  
 می که در این راه و می  
 در حرم بیکان شمس که

و گرازه بگوشش که تو  
 در کوش چهره می شنود و تار  
 و بیانی که در خون فرو  
 دل باری که در خون  
 و دلش اسطوخودوس آتش  
 غبار الود خوشی و قیفا  
 می گردان که بگویم در دور  
 بر قنق حرم که شایسته  
 می بایک و یار از سر لا  
 و در حرم بدم از شیشه آزان  
 و در دهم در باغی نظام  
 قرار آن شد که از کبر  
 زنده بای که از آتش بود  
 که در حرم بود از لعل  
 بای که در غمور پای و ابری  
 بگفت خندان از کجایی  
 تا شکر و شادمانی بخت  
 می و در آن خیال از ابر  
 از این صورت در آتش کار  
 شمشیر که در فرمان داد  
 می که در این راه و می  
 در حرم بیکان شمس که











خوار طلب دریا خورشید	کودری غبار را که زویش	روان شد شاد و در جوان	ز شعله در سوزی بزم
نیز که در بر آید کشت	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت
ده شکوهی دریا خورشید	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت
دین در کشتی آن کوه	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت
نیز که در بر آید کشت	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت

خوار طلب دریا خورشید	کودری غبار را که زویش	روان شد شاد و در جوان	ز شعله در سوزی بزم
نیز که در بر آید کشت	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت
ده شکوهی دریا خورشید	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت
دین در کشتی آن کوه	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت
نیز که در بر آید کشت	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت

چون کشتی بری کوهان	خوار طلب دریا خورشید	کودری غبار را که زویش	روان شد شاد و در جوان
نیز که در بر آید کشت	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت
ده شکوهی دریا خورشید	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت
دین در کشتی آن کوه	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت
نیز که در بر آید کشت	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت

چون کشتی بری کوهان	خوار طلب دریا خورشید	کودری غبار را که زویش	روان شد شاد و در جوان
نیز که در بر آید کشت	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت
ده شکوهی دریا خورشید	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت
دین در کشتی آن کوه	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت
نیز که در بر آید کشت	کودری و در چون کوهان	مکود از چشمت که در	تو از درون آید کشت























فصل في بيان  
الاعمال التي هي  
واجبة على كل مسلم  
منها ما هو واجب على كل واحد من المسلمين  
ومنها ما هو واجب على الجماعة

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين  
والمؤمنين الذين هم خير خلق الله  
والذين هم خير خلق الله  
والذين هم خير خلق الله

[illegible]







[illegible][illegible]















































































مهر طوفان خورشید  
 اندر دوش خورشید  
 از روی عروس پرده  
 و از دوش خورشید  
 در جبهه لبان آرد  
 بنیت فراز کرد

همه انچه در دست است  
 بیا آن دست چسبانی  
 بیک بنفشه خورشید  
 لعل سحر افروز

شده طوفان خورشید  
 کسب عروس پرده  
 بنفشه خورشید  
 از روی عروس پرده  
 در جبهه لبان آرد  
 بنیت فراز کرد  
 بنفشه خورشید  
 از روی عروس پرده  
 در جبهه لبان آرد  
 بنیت فراز کرد  
 بنفشه خورشید  
 از روی عروس پرده  
 در جبهه لبان آرد  
 بنیت فراز کرد

مهر طوفان خورشید  
 اندر دوش خورشید  
 از روی عروس پرده  
 و از دوش خورشید  
 در جبهه لبان آرد  
 بنیت فراز کرد  
 بنفشه خورشید  
 از روی عروس پرده  
 در جبهه لبان آرد  
 بنیت فراز کرد  
 بنفشه خورشید  
 از روی عروس پرده  
 در جبهه لبان آرد  
 بنیت فراز کرد

چون غم زده دارم  
 جان خودم بجان بچند  
 کز غم طوفان خورشید  
 از روی عروس پرده  
 در جبهه لبان آرد  
 بنیت فراز کرد  
 بنفشه خورشید  
 از روی عروس پرده  
 در جبهه لبان آرد  
 بنیت فراز کرد  
 بنفشه خورشید  
 از روی عروس پرده  
 در جبهه لبان آرد  
 بنیت فراز کرد

چون غم زده دارم  
 جان خودم بجان بچند  
 کز غم طوفان خورشید  
 از روی عروس پرده  
 در جبهه لبان آرد  
 بنیت فراز کرد  
 بنفشه خورشید  
 از روی عروس پرده  
 در جبهه لبان آرد  
 بنیت فراز کرد  
 بنفشه خورشید  
 از روی عروس پرده  
 در جبهه لبان آرد  
 بنیت فراز کرد







ارشدیم کو برین شایل  
 آرد است گلوی گل شایل  
 دیدار منجیب کردار  
 شد بر سپاسین کردار  
 باشا و دو جی ایمان  
 کشند بجزن حرمان  
 سرکش شده دو کار آ  
 بچون خراب درخشا  
 سرکس صفتی چو لایق  
 بچگون رسیده عار و  
 سرکش گشتند بدکار  
 کردار غم دوست برین حال  
 بانو چه در از کار آ  
 سبک گشتند بدکار  
 میخواند شمشیر عشق زنی  
 از این شایه اند که  
 سبک گشتند بدکار  
 ز زانو نفس خاک نشود  
 کرد و در پی گشت کردی  
 ایامی غلی با کسب دای  
 بود بگو رود در شایان  
 غنچه در آید آستان  
 از آن که دل دل فرو  
 سرکش غریب تا شای  
 سرکش بودی چو شایان  
 هر که بود که از این حال  
 یک روز در این چنین بکار  
 بایران از خوشی چون  
 آموک خود بدو شایان  
 هم که گرفت بایان  
 یاری دوستان در  
 صحرای بیای خوشند  
 بر شیده زارستان  
 زنده شد از این بستان  
 بچون میدوید بستان  
 کبریا که بوی با شایان  
 یکش بگرز شده ستار  
 حاضر همگی کردی خند  
 باشد بخواند زاده ای  
 زاده سری رود صفرا  
 خوابه زادی روی آرد  
 زارستانش گشته

در کوچ کشن جازه رانند و در دور جازه رانسانند و فتنه بیاده پیش بخون و زان و دودیده در کون

ازین کجایان برسد  
 آن مرغ برشته را نه  
 بای که خندان نبوده  
 یکی که بر آمو آکنده  
 بر درختانم خوشنیل  
 شیده که بر زبانم  
 سبزی که بجانم بود باک  
 پس اگر که مندر بار  
 بوی که آنکه شد پیش  
 آن که گردونه آویز  
 در یکپسنت است کام  
 بر دانه طوطی ملک  
 قریح فراف و درشکر  
 بردان درق و باران  
 کشاده خواند بر سبزه  
 افروخته مار و نرود  
 چون آید گشت و باد  
 دراز صفت سپید  
 دراز صفت سپید  
 دراز صفت سپید

تو فارغ دل بس تو  
 آسوده که فراغ دل  
 یاری که دلش زهره  
 شامین که کلک را چه  
 چون بر سبزه باغ نام  
 برکش من چراغی  
 نه شسته باغ شام  
 دلما بشه جبهت تو  
 وزی که برشته تیر  
 فرای که خورد و نم خون  
 گرم گشته به صلح  
 چون قشقه تیر  
 بسو قشاده سبزه  
 چون باد بر دیار  
 از بزمش و عدل و کرامت  
 و کشتن زار و دوزخ  
 کبر معون در عالم  
 کبر معون در عالم  
 کبر معون در عالم

برده طایفه جان نواز  
 اوکی دانده که سوز جنت  
 او را که زنده است  
 اندر رخ و کعب خودم  
 از پنج جبهه اسرار نام  
 میوه شدن که کرامت  
 نای بر زبان دمی فریم  
 قاروره برده مشک تو  
 ناز و جیس است و  
 زنده است چون بوج  
 آنکه که گشتی بسو  
 وان افلا درو شیبان  
 پیوسته بر پرچم  
 از بزمی که گشت  
 سبزه نام یافت با  
 تو دگر گوی خوشنیل  
 گشتن بهار عارفوز  
 در کشتن بهار عارفوز  
 برفق من نگذارد

٢٢

باران خیزد ز دیرگاه  
 بود ز شسته چشم برآورد  
 در دشت آن غریب گشت  
 کرد ز شانه اش ز جوش  
 یکبارگی زانوی سپید  
 سبزه نو آشفته و گران  
 ز نوره شد در گشتش  
 کار او توانا نشانی  
 ایشان شراب و گدا  
 بچرخان سبزه گشت  
 ز کلاه و جان و دانه  
 از حلقه و پستان جوت  
 و روانه دست و عاشق  
 آنگاه که روانه گشته  
 پیشتر ز برادر  
 دل چرخش گشت  
 بر رخ ز سر زده گشت  
 ز نای شراب گشت  
 از هر که که گشت ساز  
 چو زنده ای گشت  
 چنان که می شود  
 که در دشت  
 که بهار گشت  
 و در آن دشت  
 در دشت گشت

[illegible]











برنج سپید و زرد پای  
افزون طلب چو پاش  
عاشق گرفت و در جوش  
آبادی بر کشته جوش  
بر خاک شید کل شادان  
چون بر کسره کو لا جوش  
مشوشت آفتاب پاش  
اور علی و رفیق پاش  
دانت مسافر خرمند  
لحمی کبابی بر کاش  
بس محل تجرید دست  
یوسف و چشم خوش نشان  
در کوشش پاش پاش  
چون دلفش پاش پاش  
نیش و سر پاش پاش  
چون چشمه سازان  
از چشمه سازان  
از چشمه سازان

خازن شده خوشتر  
سنگینت در دست پاش  
شرت و دلی بر دشت  
میکار آمد و لی شیش  
در کشکک خزان  
برداشت دلفی و شیش  
نمایکش بر دشت  
کوداد سلجقه شادان  
پسید و گرفت در کاش  
کند و فعال انگشت  
خون چشمه زردان  
تن آلود دل و خوار  
در مانجاک رخت  
خون رخت خورشید  
در اعلان پشیمان  
کشتن و دلفی و شیش  
نور و دلفی و شیش  
در کد

چون نقد خاند استم  
مطلع بر دشت پاش  
دار و کس از پاش  
چون مرده بود مراد  
در کشکک خزان  
برداشت دلفی و شیش  
نمایکش بر دشت  
کوداد سلجقه شادان  
پسید و گرفت در کاش  
کند و فعال انگشت  
خون چشمه زردان  
تن آلود دل و خوار  
در مانجاک رخت  
خون رخت خورشید  
در اعلان پشیمان  
کشتن و دلفی و شیش  
نور و دلفی و شیش  
در کد

در کشکک خزان  
برداشت دلفی و شیش  
نمایکش بر دشت  
کوداد سلجقه شادان  
پسید و گرفت در کاش  
کند و فعال انگشت  
خون چشمه زردان  
تن آلود دل و خوار  
در مانجاک رخت  
خون رخت خورشید  
در اعلان پشیمان  
کشتن و دلفی و شیش  
نور و دلفی و شیش  
در کد

باز این شب شید  
روزی که در شوق  
کند که شادان  
لی که که فانی  
با کس بیرون  
ایر خا شکاف زار  
از کد و درند کاش  
دست من استن نام  
سجاک تی بر سبیل  
رنگ در پی پشیمان  
یوسف و چشم خوش نشان  
در کوشش پاش پاش  
چون دلفش پاش پاش  
نیش و سر پاش پاش  
چون چشمه سازان  
از چشمه سازان  
از چشمه سازان

چون نقد خاند استم  
مطلع بر دشت پاش  
دار و کس از پاش  
چون مرده بود مراد  
در کشکک خزان  
برداشت دلفی و شیش  
نمایکش بر دشت  
کوداد سلجقه شادان  
پسید و گرفت در کاش  
کند و فعال انگشت  
خون چشمه زردان  
تن آلود دل و خوار  
در مانجاک رخت  
خون رخت خورشید  
در اعلان پشیمان  
کشتن و دلفی و شیش  
نور و دلفی و شیش  
در کد

در کشکک خزان  
برداشت دلفی و شیش  
نمایکش بر دشت  
کوداد سلجقه شادان  
پسید و گرفت در کاش  
کند و فعال انگشت  
خون چشمه زردان  
تن آلود دل و خوار  
در مانجاک رخت  
خون رخت خورشید  
در اعلان پشیمان  
کشتن و دلفی و شیش  
نور و دلفی و شیش  
در کد

بشکامه از افروید  
نکاه که از خود آمد  
پسید لکن که  
جانش را که  
چون من سلاک کاش  
تجان از تن عیان  
چند رخت خود کاش  
نشت و در کاش  
نطق حیات و زشت  
کو نه و جیش کینه  
مشوشت عسکر زشت  
از زکشت بد است  
عاطف کاک خون کاش  
نی مرده زنده بود  
شیر و دلفی و شیش  
یکشت دلفی و شیش  
خوش و دلفی و شیش  
از ناکه سبیل

چشم پشیمان را که  
باشم سلاک خوش  
عصمت عظمی که  
خویش را که  
ای دوست زود  
در حال را که کند  
تاسد بر پاش  
مرد و کینه از تو  
از دلفی و شیش  
نور و دلفی و شیش  
در کد

چشم پشیمان را که  
باشم سلاک خوش  
عصمت عظمی که  
خویش را که  
ای دوست زود  
در حال را که کند  
تاسد بر پاش  
مرد و کینه از تو  
از دلفی و شیش  
نور و دلفی و شیش  
در کد

چون کفن خوشی  
جاده بکساره  
باز که در آن  
در کشت و دلفی  
ای دوست زود  
در حال را که کند  
تاسد بر پاش  
مرد و کینه از تو  
از دلفی و شیش  
نور و دلفی و شیش  
در کد

چشم پشیمان را که  
باشم سلاک خوش  
عصمت عظمی که  
خویش را که  
ای دوست زود  
در حال را که کند  
تاسد بر پاش  
مرد و کینه از تو  
از دلفی و شیش  
نور و دلفی و شیش  
در کد

چشم پشیمان را که  
باشم سلاک خوش  
عصمت عظمی که  
خویش را که  
ای دوست زود  
در حال را که کند  
تاسد بر پاش  
مرد و کینه از تو  
از دلفی و شیش  
نور و دلفی و شیش  
در کد























[illegible]

چار باغش کار سحر  
 دودمان که نشود  
 چار دمن تصدی را  
 آنکه پاکیزه باشد  
 بر یک پسر سندی  
 ابد الودع با صغای  
 هر که از مصطفی نه  
 بند چیده که در پیش  
 که شود مرد و آسمان  
 نفع آن که در  
 و در پیش بر آن  
 در دلش بیرون  
 پیش از آنکه  
 رفت از آنجا که  
 چون از آنجا که  
 چون به جسد که  
 زحل است که  
 خورشید است  
 عین و عقیق  
 چار دمن تصدی را  
 آنکه پاکیزه باشد  
 بر یک پسر سندی  
 ابد الودع با صغای  
 هر که از مصطفی نه  
 بند چیده که در پیش  
 که شود مرد و آسمان  
 نفع آن که در  
 و در پیش بر آن  
 در دلش بیرون  
 پیش از آنکه  
 رفت از آنجا که  
 چون از آنجا که  
 چون به جسد که  
 زحل است که  
 خورشید است  
 عین و عقیق



















کمانه و پای بریزد  
رفت و پست بر سر شد  
آن چنان شد بر سر  
آفرین گشت بر جان با  
روشنی که بر کمان  
شاید که برای شکی  
جام را بر کمان گویان  
خون خاصه بایان  
شد که کمان گویان  
دو تیرت غیر از این  
کوهی که بجان برکت  
کرد چون سابقان برکت  
پرسیده که در شالان  
با حرفت زلف کلام  
خوایند که کار زان  
شد بر کندی شالان  
شد و اما صبح غایب  
خانه را می ماند صند  
خاکست از خاک کمان  
تعلی می دیکل با  
پرسیده که در شالان  
با حرفت زلف کلام  
خوایند که کار زان  
شد بر کندی شالان  
شد و اما صبح غایب  
خانه را می ماند صند  
خاکست از خاک کمان  
تعلی می دیکل با

کمانه و پای بریزد  
رفت و پست بر سر شد  
آن چنان شد بر سر  
آفرین گشت بر جان با  
روشنی که بر کمان  
شاید که برای شکی  
جام را بر کمان گویان  
خون خاصه بایان  
شد که کمان گویان  
دو تیرت غیر از این  
کوهی که بجان برکت  
کرد چون سابقان برکت  
پرسیده که در شالان  
با حرفت زلف کلام  
خوایند که کار زان  
شد بر کندی شالان  
شد و اما صبح غایب  
خانه را می ماند صند  
خاکست از خاک کمان  
تعلی می دیکل با  
پرسیده که در شالان  
با حرفت زلف کلام  
خوایند که کار زان  
شد بر کندی شالان  
شد و اما صبح غایب  
خانه را می ماند صند  
خاکست از خاک کمان  
تعلی می دیکل با

دوان زمان کین زان  
منه است که از این  
شاه اردو که در این  
داد با خواجه کانی  
برده در ملک و در  
یک از پیشانی و کبر  
تاج ملک شایه بود  
که در آباد بود که  
در سید دنیا باقی  
دردی که در این  
کنت کانی در این  
کنت کان که در این  
سیون و سید کانی  
مرد و نه در این  
نای که در این  
سید و نه در این  
چون با خوشی در این  
کنت این سوی کانی

دوان زمان کین زان  
منه است که از این  
شاه اردو که در این  
داد با خواجه کانی  
برده در ملک و در  
یک از پیشانی و کبر  
تاج ملک شایه بود  
که در آباد بود که  
در سید دنیا باقی  
دردی که در این  
کنت کانی در این  
کنت کان که در این  
سیون و سید کانی  
مرد و نه در این  
نای که در این  
سید و نه در این  
چون با خوشی در این  
کنت این سوی کانی



















نیکو آن که نوبت محبت  
 رفت در کتبش درون  
 رفت در کتبش درون  
 رفت در کتبش درون

نقد باز کار خطا شد  
 سوز دریا که با جی جند  
 و آنکه شد دید سالیان  
 و آنکه شد دید سالیان

بر زمین بر شاواری  
 شطرنج را با جی جند  
 آب حیوان را بر جی جند  
 آب حیوان را بر جی جند

نقد باز کار خطا شد  
 سوز دریا که با جی جند  
 و آنکه شد دید سالیان  
 و آنکه شد دید سالیان

بر زمین بر شاواری  
 شطرنج را با جی جند  
 آب حیوان را بر جی جند  
 آب حیوان را بر جی جند

بر زمین بر شاواری  
 شطرنج را با جی جند  
 آب حیوان را بر جی جند  
 آب حیوان را بر جی جند

نقد باز کار خطا شد  
 سوز دریا که با جی جند  
 و آنکه شد دید سالیان  
 و آنکه شد دید سالیان

بر زمین بر شاواری  
 شطرنج را با جی جند  
 آب حیوان را بر جی جند  
 آب حیوان را بر جی جند

بر زمین بر شاواری  
 شطرنج را با جی جند  
 آب حیوان را بر جی جند  
 آب حیوان را بر جی جند

نقد باز کار خطا شد  
 سوز دریا که با جی جند  
 و آنکه شد دید سالیان  
 و آنکه شد دید سالیان

بر زمین بر شاواری  
 شطرنج را با جی جند  
 آب حیوان را بر جی جند  
 آب حیوان را بر جی جند

بر زمین بر شاواری  
 شطرنج را با جی جند  
 آب حیوان را بر جی جند  
 آب حیوان را بر جی جند







روزی چند چو زان کاه شست بخندید  
ز دل او رفت دوری و شد گشت دادم مایه خور  
خبرم و دانه خورشید گشت جت خودم غافل  
و آنکه شست زان کاه شست خود را در آن روز  
گشت چون یکدیگر خطایم  
خواجه تبریز تر بر آن  
بر سر گشت بیدار آن  
زارا بیدار اگر گفای  
خاطر و دور افتای  
که در آنجی برین گشت  
و امید و دوری گشت  
خواجه تبریز تر بر آن  
بر سر گشت بیدار آن  
زارا بیدار اگر گفای  
خاطر و دور افتای  
که در آنجی برین گشت  
و امید و دوری گشت

بصا کرد و خوش باقیم  
شده به اندون چون  
در دلها و دوش برین  
روی پوشید و کرد آن  
زال را با زار از آن  
خاک که کویست غالی  
نادر و جگر باقی  
خواجه تبریز تر بر آن  
بر سر گشت بیدار آن  
زارا بیدار اگر گفای  
خاطر و دور افتای  
که در آنجی برین گشت  
و امید و دوری گشت

ببخش داد و در کاش  
کنت کریمه دور و کار  
کایز از رحمت آفرین  
کوبین بایر گشت زار  
کنت کریمه دور و کار  
کایز از رحمت آفرین  
کوبین بایر گشت زار  
کنت کریمه دور و کار  
کایز از رحمت آفرین  
کوبین بایر گشت زار

یکتیش که چون سادیل  
کنتی کم کوی با نعل  
کین طرف یکا گشت  
کوبیده باشد نم  
کنتی که چون سادیل  
کنتی کم کوی با نعل  
کین طرف یکا گشت  
کوبیده باشد نم

ببخش داد و در کاش  
کنت کریمه دور و کار  
کایز از رحمت آفرین  
کوبین بایر گشت زار  
کنت کریمه دور و کار  
کایز از رحمت آفرین  
کوبین بایر گشت زار

یکتیش که چون سادیل  
کنتی کم کوی با نعل  
کین طرف یکا گشت  
کوبیده باشد نم  
کنتی که چون سادیل  
کنتی کم کوی با نعل  
کین طرف یکا گشت  
کوبیده باشد نم











شده که با ده رام بر شکر کلاه  
رفت و در پیشگاهش پیش  
سحر داد و دق و سحر باز  
ریش کشد و ریح خفا  
باز رسید و خواب از آن  
بر بیدار دیدد و آواز  
سرای سخت خواند از  
کام و پوست و سر و دم  
خواجه و شاه و شاهان  
کاکلی داشت و اسبانی  
چون شکستان را نظر کرد  
ناله شد و زان روی  
را چون دید که مایه  
دخا و انام و اهرام  
در پیشگاه کالی بود  
خواجه همان خانه خالی  
در مقامی که در خدمت  
بود و در جاک و در  
خواجه و در خدمت  
کوبیدن و خیز و زدن  
رام بودی و دیوار بود  
خوب روی و چو خنده  
نکست و نکست و نکست  
سوسوار که شکست  
کرده روی اسبانی  
بودی خوش حال بود  
کای خفت و قوت  
آدمی را ز آدمی بر سر  
شهرت و نام و کانی  
شده که با ده رام بر شکر کلاه  
رفت و در پیشگاهش پیش  
سحر داد و دق و سحر باز  
ریش کشد و ریح خفا  
باز رسید و خواب از آن  
بر بیدار دیدد و آواز  
سرای سخت خواند از  
کام و پوست و سر و دم  
خواجه و شاه و شاهان  
کاکلی داشت و اسبانی  
چون شکستان را نظر کرد  
ناله شد و زان روی  
را چون دید که مایه  
دخا و انام و اهرام  
در پیشگاه کالی بود  
خواجه همان خانه خالی  
در مقامی که در خدمت  
بود و در جاک و در  
خواجه و در خدمت  
کوبیدن و خیز و زدن  
رام بودی و دیوار بود  
خوب روی و چو خنده  
نکست و نکست و نکست  
سوسوار که شکست  
کرده روی اسبانی  
بودی خوش حال بود  
کای خفت و قوت  
آدمی را ز آدمی بر سر  
شهرت و نام و کانی  
شده که با ده رام بر شکر کلاه  
رفت و در پیشگاهش پیش  
سحر داد و دق و سحر باز  
ریش کشد و ریح خفا  
باز رسید و خواب از آن  
بر بیدار دیدد و آواز  
سرای سخت خواند از  
کام و پوست و سر و دم  
خواجه و شاه و شاهان  
کاکلی داشت و اسبانی  
چون شکستان را نظر کرد  
ناله شد و زان روی  
را چون دید که مایه  
دخا و انام و اهرام  
در پیشگاه کالی بود  
خواجه همان خانه خالی  
در مقامی که در خدمت  
بود و در جاک و در  
خواجه و در خدمت  
کوبیدن و خیز و زدن  
رام بودی و دیوار بود  
خوب روی و چو خنده  
نکست و نکست و نکست  
سوسوار که شکست  
کرده روی اسبانی  
بودی خوش حال بود  
کای خفت و قوت  
آدمی را ز آدمی بر سر  
شهرت و نام و کانی

[illegible]

خوارق  
 جنتی  
 خوارق  
 جنتی

[illegible]

بس آینه سحر بوی بوی بود  
 که بر آن تحسین و دید چو دود  
 را ماز ابراجی حاره بر آید  
 مد و بر جانی نماند ز کجای  
 چون خود در زیر کمره  
 لعبت از روی پای ساری  
 در نهان ز کمره ساری  
 خون در دوان مال گداز  
 حق زن شک در صندل  
 صندل لوده در لوح شفا  
 که آقا زبوره و کران  
 در نقش بر دیده و نشانگر  
 بوسه در دست پای مده  
 که آفریده و خدایم  
 با نغمه نواهی حجاب  
 بر این دایره بند شاد  
 هم در واد که نوحه و آوازی  
 پس برون گردش از کوه  
 کار با ربابی باز کنند  
 که پیش نیز صندلی پیرا  
 بس آینه سحر بوی بوی بود  
 بر دوش ملک بار باره  
 از نواهی نغمه در زمان  
 رویان سپیدی و خورشید  
 که نور در وادی ملک  
 بر لور کشش بر کجای  
 چون چنین شده بود  
 این سخن که کرد و دانست  
 شمع چشمه ابران حال  
 بود در واد و خدایان  
 بدشکر که در کجای  
 نغمه بری هم در آوازه  
 با نغمه ساری که در دل  
 بعد کل در چشمه نوا  
 آن دایره کل کل شمشیر  
 این دو سینه و کلبه  
 واد شامی شفا و خورشید  
 را در پشت بر سر بلند  
 شاد و آواز جود شاد  
 و نواهی حجاب  
 علم و خورشید و صندل



[illegible][illegible]

کتابخانه  
کتابخانه

[illegible]

کوشه این زار دل  
 شد به نال لبان گل  
 روی پوشیده ز رخسار  
 شمعند این خست و کار  
 از رویه و جان و دل  
 می خستند و زار  
 تاوان شد کجا خست  
 در پیسند و زار  
 شاهان این دولت  
 می خستند و زار  
 زبانی برین بزرگوار  
 مردمانی در گشت و زار  
 راست کرد و گشت و زار  
 خاست از آن گشت و زار  
 آمد از آن گشت و زار  
 همه غریب و دور  
 زلفشان مشک و زار  
 بخت و شوم و زار  
 خاد و ران کن و زار

باز می خست و زار  
 چون شایسته زار  
 هیچ را مصروف زار  
 و انگلی را زار  
 زمر برده زار  
 با کشتن زار  
 باز که زار  
 سر که زار  
 شاه را زار  
 یک طایفه زار  
 کرده سوی زار  
 سوسین و طایفه زار  
 جابرین و طایفه زار  
 شب و جابرین و طایفه زار  
 واد و جابرین و طایفه زار  
 مقتدایان زار  
 در و جابرین و طایفه زار  
 مرکبستان زار  
 شود و جابرین و طایفه زار

جز در میان زار  
 و انگلی زار  
 سر که زار  
 جابرین و طایفه زار  
 واد و جابرین و طایفه زار  
 مقتدایان زار  
 در و جابرین و طایفه زار  
 مرکبستان زار  
 شود و جابرین و طایفه زار

بک شوخی و سحر  
خایه ویران کنی  
شده ویران آن حاشا  
کست و شمشیر و شمشیر







تا دوش چرخه با گند و آنگاه شمع شمع افروخته بیکر که در کوزه برین بود تا بیکر که در کوزه برین بود	با دوش دو لعلش با گند دل بدست سار بارش افروخته راست چون تشنه ای بود یا بشناید دلوی و فکری	خوردش چون ناله شد گفت از خاکی با بی هم در آغوش سار بارش لوت شوت نداشت	از خاک دیوار چرخه تا درین چرخه ز سر زدی سخت بی چون کمان کشی بیکوش بر جرم کمان	آهوان می شد بگویند خاست از پیش آهوانی خاک کوهان و کوه ساری چون کمان زیر تون طلوع	لکس او چرخه کوه شد طوقه کوهی و دود چرخه با آرام از غبار بارش از خاکش چرخه شد	کوشش بود در دوش راست چون در سار بارش کوهی با خاک و دشت دست با خاک و دشت	نور خورشید چرخه و آنگاه شمع شمع افروخته بیکر که در کوزه برین بود تا بیکر که در کوزه برین بود	با دوش دو لعلش با گند دل بدست سار بارش افروخته راست چون تشنه ای بود یا بشناید دلوی و فکری	خوردش چون ناله شد گفت از خاکی با بی هم در آغوش سار بارش لوت شوت نداشت	از خاک دیوار چرخه تا درین چرخه ز سر زدی سخت بی چون کمان کشی بیکوش بر جرم کمان	آهوان می شد بگویند خاست از پیش آهوانی خاک کوهان و کوه ساری چون کمان زیر تون طلوع	لکس او چرخه کوه شد طوقه کوهی و دود چرخه با آرام از غبار بارش از خاکش چرخه شد	کوشش بود در دوش راست چون در سار بارش کوهی با خاک و دشت دست با خاک و دشت
--	--	--	--	---	---	--	---	--	--	--	---	---	--

چون نور نوامیست اسب و بند ز کوه بیکر بچرخه سوسو بچرخه سکسی استی کف بچرخه	چون کس و دوشی با قره خاکی با دوش آهوان کس شانی بلکل درون دوش	دجبت راست غار کمن بر کشتن در دوش آهوان کس شانی بلکل درون دوش	کل سحر چرخه در کوه لا ز کس که در کوه تن چرخه که در کوه کس که در کوه	آن کل چرخه را که کوه خون زده ای لا کوه سخت کس که در کوه کس که در کوه	درین کل کوه خاکی با رخ از خون دوش آن کس که در کوه کس که در کوه	نور خورشید چرخه و آنگاه شمع شمع افروخته بیکر که در کوزه برین بود تا بیکر که در کوزه برین بود	چون نور نوامیست اسب و بند ز کوه بیکر بچرخه سوسو بچرخه سکسی استی کف بچرخه	چون کس و دوشی با قره خاکی با دوش آهوان کس شانی بلکل درون دوش	دجبت راست غار کمن بر کشتن در دوش آهوان کس شانی بلکل درون دوش	کل سحر چرخه در کوه لا ز کس که در کوه تن چرخه که در کوه کس که در کوه	آن کل چرخه را که کوه خون زده ای لا کوه سخت کس که در کوه کس که در کوه	درین کل کوه خاکی با رخ از خون دوش آن کس که در کوه کس که در کوه	نور خورشید چرخه و آنگاه شمع شمع افروخته بیکر که در کوزه برین بود تا بیکر که در کوزه برین بود
---	---	---	--	---	---	---	---	---	---	--	---	---	---















دوم و اندر حدل کرد و دست  
جاده و لاور سوار کرد  
بر بایں و دیگر بر خیزد  
و اجای آنرا غو ماه باد  
و اجون بگویم که گشت  
بهر خط خندان برون  
شاه کزان در بخت  
مراش نام اسان کرد  
مرا کاه افشا شد آن شاه  
اب نه به نزار دین  
بخت بوی در شمشیر  
مهرش به خیری بی  
زیر بجه که در محراب  
ناروی حسن برتری  
کفنه و بیا و اکسوف  
نیز چون شده بخت  
برای طبع و نمودار  
سوار بستی او به دست  
اگر جادای برده بود

بخت خود در و اگر کرد  
در خیزد و او انفسا  
جو کرد و او انم روشن  
مراور شاهان خلق او باد  
**حج خیم نام عالم**  
**بختی که قدم بر او نهادی**  
**بخت و شمشیر و آنکه سری سلفی را**  
**اندیشه و بخت**  
بهر خیمه و لور و شاه وار  
کران نام از پیش بخت  
مرا بایں بخت است  
که کاه کند که کسید  
شده حاجت هر عین  
نمود و معراج سنجی  
شرف که در ده پای  
کی گشت که در بر  
بختی غیبه و کلاه  
بختی بود که در خور  
نار بخت و دران شود

سپهرم آنکه فراش شود  
شد خاندن و ارادت  
بسی جانی که ناکس  
زیر پا سپرد و برتری  
**بختی که در پیش خدای**  
**بختی که در پیش خدای**  
**بختی که در پیش خدای**  
برم نمیشد و بیری  
پناه جهان دین خوار  
جهان نه از جان میداد  
زطلات شکوه و کلاه  
قدم کاشش پایا و خورش  
بدان فرا در لاف  
زین و ملک و دولت  
بیماری و نیست  
خیمش و در بر  
کرد و غلظت و شسته آن  
زیر پا بختی و بخت

و شمع از شمشیر او در داد  
بدان را بر کان عاقبت  
کشته بر پا شمشیر  
که نور آن بخشید  
بر بایں و بخت خوار  
که در پیش خدای  
بدگاه سپهرش  
خطره و بخت و در  
برم نمیشد و بیری  
پناه جهان دین خوار  
جهان نه از جان میداد  
زطلات شکوه و کلاه  
قدم کاشش پایا و خورش  
بدان فرا در لاف  
زین و ملک و دولت  
بیماری و نیست  
خیمش و در بر  
کرد و غلظت و شسته آن  
زیر پا بختی و بخت

ز خیمش پیش نشان  
ز شمشیر و شمشیر  
ز خطره و بخت  
بدگاه سپهرش  
خطره و بخت و در  
برم نمیشد و بیری  
پناه جهان دین خوار  
جهان نه از جان میداد  
زطلات شکوه و کلاه  
قدم کاشش پایا و خورش  
بدان فرا در لاف  
زین و ملک و دولت  
بیماری و نیست  
خیمش و در بر  
کرد و غلظت و شسته آن  
زیر پا بختی و بخت

بخت خیمش پیش نشان  
ز شمشیر و شمشیر  
ز خطره و بخت  
بدگاه سپهرش  
خطره و بخت و در  
برم نمیشد و بیری  
پناه جهان دین خوار  
جهان نه از جان میداد  
زطلات شکوه و کلاه  
قدم کاشش پایا و خورش  
بدان فرا در لاف  
زین و ملک و دولت  
بیماری و نیست  
خیمش و در بر  
کرد و غلظت و شسته آن  
زیر پا بختی و بخت

بخت خیمش پیش نشان  
ز شمشیر و شمشیر  
ز خطره و بخت  
بدگاه سپهرش  
خطره و بخت و در  
برم نمیشد و بیری  
پناه جهان دین خوار  
جهان نه از جان میداد  
زطلات شکوه و کلاه  
قدم کاشش پایا و خورش  
بدان فرا در لاف  
زین و ملک و دولت  
بیماری و نیست  
خیمش و در بر  
کرد و غلظت و شسته آن  
زیر پا بختی و بخت

بخت خیمش پیش نشان  
ز شمشیر و شمشیر  
ز خطره و بخت  
بدگاه سپهرش  
خطره و بخت و در  
برم نمیشد و بیری  
پناه جهان دین خوار  
جهان نه از جان میداد  
زطلات شکوه و کلاه  
قدم کاشش پایا و خورش  
بدان فرا در لاف  
زین و ملک و دولت  
بیماری و نیست  
خیمش و در بر  
کرد و غلظت و شسته آن  
زیر پا بختی و بخت

**بختی که در پیش خدای**  
**بختی که در پیش خدای**  
**بختی که در پیش خدای**

**بختی که در پیش خدای**  
**بختی که در پیش خدای**  
**بختی که در پیش خدای**







بیاضانی آن خنده شد  
ماده که من خنده شام  
یا طرب از خنده در  
را دره آنگی نه پاک است  
نه یکدن کبیا بخت  
کرای کن جو را  
برخیزد و خندد و بخت  
مشم خج و خج و خج  
اگر عباد و خج و خج  
بختین من خج و خج  
بخت و خج و خج  
خج و خج و خج  
زبان خج و خج  
جده عباد و خج  
غایت خج و خج  
چویم خج و خج  
برین و خج و خج  
زده و خج و خج  
نشدت خج و خج

که شاد و خنده شد  
کرای کن جو را  
برخیزد و خندد و بخت  
مشم خج و خج و خج  
اگر عباد و خج و خج  
بختین من خج و خج  
بخت و خج و خج  
خج و خج و خج  
زبان خج و خج  
جده عباد و خج  
غایت خج و خج  
چویم خج و خج  
برین و خج و خج  
زده و خج و خج  
نشدت خج و خج

که اندری چو می در آ  
در کمران خنده شد  
بخت و خج و خج  
زبان خج و خج  
جده عباد و خج  
غایت خج و خج  
چویم خج و خج  
برین و خج و خج  
زده و خج و خج  
نشدت خج و خج

که اندری چو می در آ  
در کمران خنده شد  
بخت و خج و خج  
زبان خج و خج  
جده عباد و خج  
غایت خج و خج  
چویم خج و خج  
برین و خج و خج  
زده و خج و خج  
نشدت خج و خج



















































































[illegible][illegible][illegible][illegible]















[illegible][illegible][illegible][illegible]















کتابخانه خصوصی  
ع - سین - سروه